هو العلیم

معرفت پروردگار متوقف بر تحقق سنخیت میان عبد و رب

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸

- مجلس پانزدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«أَدْعُوك يا سَيدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيك بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه».[1]

ای خدا و مولا و آقای من! من تو را با زبانی می خوانم که گناه آن زبان را الکن و لال کرده و با قلبی تو را مناجات می‌کنم که جُرم آن قلب را از کار انداخته است و دیگر توان و تاب مناجات با تو را ندارد.

عرض شد که این مسئله در وقتی محقق می‌شود

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

و این رؤیت حق و توحید در وقتی حاصل می‌شود که بین رائی و مرئی، بین متکلم و مخاطب، بین مناجات کننده و طرف مناجات، سنخیت رتبی برقرار باشد، و این سنخیت تا حاصل نشود انسان نمی‌تواند طرف خود را مورد خطاب قرار دهد و با او گفتگو کند و مطلب را با او در میان بگذارد. تا سنخیت حاصل نشود انسان مخاطب خود را نمی‌شناسد، پس چگونه از او درخواست کند؟ چگونه از او مطلبی را بخواهد؟ جاهل وقتی که با عالم روبرو می‌شود او که از میزان فهم عالم اطلاع ندارد و نمی‌داند که او در چه افقی است و میزان مدرکات عالم چقدر است؟ و مرتبه مدارج عالیه او در فهم و معرفت به کجا منتهی شده است، اینها را هیچ نمی‌داند و صرفاً با همان فهم ناقص خود و میزان شعور خود، با عالم گفت و گو می‌کند و با او صحبت می‌کند و او هم بهش می‌خندند، اگر در ظاهر نخندد در باطن می‌خندد، منتهی چیزی به رو نمی‌آورد و مسئله‌ای را مطرح نمی‌کند که باعث رنجش او بشود.

خدا رحمت کند مرحوم آقای حداد وقتی

تشریف آورده بودند در ایران اصلًا اصل آمدنشان در وهله اول، خودشان هم بارها می فرمودند به مرحوم والد که ما هنوز مرقد مطهر علی بن موسی الرضا را زیارت نکردیم و همه ائمه و معصومین را زیارت کردیم و فقط این امام مانده و باید به زیارت ایشان بیاییم. آن وقت یک همچنین شخصی را می‌گفتند ضد ولایت است! رفته قبر ابوحنیفه را در بغداد زیارت کرده! خدا نیاورد روزی را که توفیق از انسان سلب شود والا همین آدم دو پا آنچنان در حیوانیت و شیطنت و بهیمیت فرو می‌رود که هیچ حیوانی به گرد او نمی‌رسد، برای زمین زدن حریف و غلبه بر حریف چاره‌ای جز تهمت زدن و دروغ گفتن ندارد!

به آقای حداد می‌فرمودند رفته قبر ابوحنیفه را در بغداد زیارت کرده است، ابوحنیفه! آدم در دنیا قحط بود، این آدم دشمن شماره یک امام صادق! آدم بیاید قبر او را زیارت کند، ایشان در منزلشان روضه نمی‌خوانند توسل ندارند تولّی و تبرّی ندارند فقط دعای جوشن می‌خوانند و فقط اشعار ابن فارض و کلمات محیی الدین را می‌خوانند! بنده خودم بودم دهه عاشورا در کربلا منزل ایشان، هر روز ایشان

دستور می‌دادند زیارت عاشورا خوانده شود و خودشان مانند ناودان از چشمانشان اشک می‌آمد. می‌گویند دروغ گفتن کنتور نمی‌اندازد و هر چه می‌خواهی بگو شماره هم که نمی‌اندازد هر چه از دهانش درآمد می‌گوید، ایشان کسی بود که بنده نشنیدم یک بار بلند شود و یا صاحب الزمان نگوید، هر دفعه می‌خواست بلند شوند ذکر بلند شدنشان یا صاحب الزمان است. آن وقت ایشان ضد ولایت است و بقیه اهل ولایت هستند! نماز صبحشان را هر روز در حرم سید الشهداء می‌خواندند غیر از آن اوقاتی که مهمان داشتند و مثلا مرحوم آقا رفته بودند در آنجا به زیارت، در سایر اوقات نماز صبحشان را معمولًا در حرم می‌خواندند و یا اگر نمی‌خواندند بعد از نماز به حرم مشرف می‌شدند خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد مریض باشند و کاری اتفاق بیافتد که بین الطلوعین را به حرم مشرف نشوند بعد می‌آمدند حرم حضرت ابوالفضل و بعد هم می‌آمدند منزل. این کار هر روزشان بود، دیگر اولیای خدا همیشه باید در غربت باشند و جالب اینکه از دست امثال ما هم باید

در غربت باشند! عوام که هیچ آنها که برای خودشان حساب و کتابی دارند، خدا نکند اینها از امثال ما در ظلم و غربت باشند! آن خیلی سخت است و عوام نه مسئله‌ای ندارند ولی اگر قرار بر این باشد که عن علمٍ نادیده گرفته بشود این از آن مواردی است که چوب جباریت و قهاریت خدا، این چوب آرام و ساکت نمی‌نشیند و گوش مالی خدا خواهد آمد و افراد را خواهد گرفت.

ایشان آمده بودند برای زیارت علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد هم زیارت رفقا. خیلی هم اصرار می‌کردند رفقا ایشان بیایند در ایران و می‌خواستند نگهشان دارند و بعد ایشان عذر آوردند که آنجا وضعش به هم می‌ریزد و نمی‌توانم و خلاصه وضع داخلی و بستگان به ایشان متعلق بودند و نمی‌شد در ایران بمانند، برگشتند. یادم است در یکی از این سفرهایی که در خدمت ایشان بودیم رفته بودیم در اصفهان، آنجا رفقا و دوستان اصفهانی می‌خواستند محبت کنند و اصفهان جاهای تاریخی و عتیقه مختلفی دارد زمانی گذشته است و آثار و خصوصیاتش، روزها می‌آمدیم بیرون و می‌بردند ما

را به مسجد شاه و عالی قاپو و یک جای دیگر، یک میدان بزرگی دارد که به آن نمی‌دانم چهل ستون می گویند، اسمش چیست؟ چهل ستون؟ یادم است رفته بودیم آنجا آقای حداد تماشا می‌کردند، آنها می‌گفتند این نیست باید برویم بالا، گفتند خب بالایش هم مثل همین است دیگر، خب بنده خدا پیرمرد چه بگوید؟ خب هلی کوپتر سوار می‌کردید بهتر بود که می‌بردید بالای اصفهان و از بالا تماشا می‌کردند، می‌خواستند بندگان خدا محبت کنند، مسجد شاه رفتیم مسجد شیخ لطف اللَه رفتیم، منار جنبان رفتیم منتهی نه بالا همین پایین، البته ما رفتیم بالا، ما سنمان دوازده سال بود و آن چیز که می‌جنبد را تکان هم دادیم و این آرزو به دلمان هم نماند و یک شب رفتیم پشت سر مرحوم حاج آقا رحیم ارباب خدا رحمتشان کند بسیار مرد فاضل و دانشمندی بود و شاگرد مرحوم آخوند کاشی بود و یادم است غروبی بود آنجا روی پشت بام نماز می‌خواند عمامه نداشت از این کلاه‌های پوستی داشت که می‌گذاشت روی سرش و عبایی داشت و قبایی داشت و بعد یادم هست که

وقتی خواستیم بیاییم، ایشان رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند که نماز خوبی خواند، این را یادم هست که چنین عبارتی از ایشان، نماز خوبی خواند، ما عقب نشسته بودیم قسمت دیوار بود ایشان هم چیزی نمی‌گفتند، ما هم می‌دانستیم که ایشان در چه عوالمی هستند در همان دنیای بچگی خودمان چیزی می‌فهمیدیم و درک می‌کردیم که این می‌آید ولی چیزی را نمی‌بیند و ادراکش به این کثرات نیست.

سر قبر مرحوم مجلسیین رفتیم، پدر و پسر در همان مسجد جمعه اصفهان، زیارت اهل قبور، تخت فولاد رفتیم، قبر میرفندرسکی رفتیم و ایشان هم تعریف می کرد، قبر مرحوم بید آبادی، کاملا اینها یادم است و مانند فیلم جلوی دیدگان من، از مرحوم بید آبادی ایشان تعریف کرد مرحوم حاج آقا محمد بید آبادی، و گفتند که قبّة منوری دارد، میرفندرسک رفتیم آنجا هم ایشان تعریف کردند، به طور کلّی از فضای اصفهان تعریف کردند، فرمودند شب‌های خوبی دارد، روی هم رفته از این سفر ایشان خوششان آمده بود یعنی از همین حال و فضا، ولی این جاهایی که این بندگان خدا می‌بردند در یک

مجلسی رفتند که البته من نبودم مجلس ملاقات با آن مخدره اصفهانی که بسیار زن عفیفه و متقیه و مجتهده و نورانی و صاحب مکاشفات و نَفس بود و بسیار زن مجلله‌ای بود او، دیگر این موقع مگر انسان خوابش را ببیند که چنین زن‌ها و افرادی پیدا بشوند، دیگر مجالس به دست چه کسانی است دیگر این سخن‌ها و سخنرانی‌ها به دست چه افرادی است و چه کسانی خود را پرچم دار و علم دار معرفت خود را معرفی می‌کنند! واقعا ناخنی از زن‌های آن موقع مگر انسان می‌تواند پیدا کند. من در آن مجلس نبودم ولی وقتی که برگشتند یادم است که نشسته بودند در اتاقی و مرحوم آقای حداد چند جمله‌ای گفتند، دقیقاً عبارت را نمی‌دانم یک مجلله‌ای این حدود با این تعبیرات من شنیدم از ایشان که چنین تعبیراتی راجع به آن بانوی محترمه آوردند، علی کل حال سابق اصفهان مهد تربیت و تدین بود و آنها هم در دیانتشان قوی و خوب و محکم بودند حالا دیگر همه چیز عوض شده و همه چیز تغییر کرده همه جا دیگر دست خوش تمدن خانمان برانداز غرب شده

است و همه را به سمت و سوی خود می‌کشاند و همچون فرد مرفین زنده و بیهوش و منگ که از خود هیچ نمی‌داند و موقعیت خود را به طور کل فراموش کرده است سر به هوای آنها همه گذاشتیم و به سمت و سوی آن مقاصِدِ از پیش تعیین شده آنها همه حرکت می‌کنیم الّا ما رحم ربّی.

آقای حداد نشسته بودند صحبت می‌کردند، رو کردند به یکی از این افراد و فرمودند که خیلی ما را اینور و آنور می‌برید، ایشان خیلی با لطافت و ظرافت و با رعایت مطلبی را می‌فرمودند، خیلی ما را جاهای خوب می‌برید، ولی خب اولیای خدا داب و دیدنشان همیشه تربیت و تزکیه و بیدار باش و تذکر است ولی در عین حال حرفشان را هم می‌زدند این جمله خوب یادم است که می فرمودند آنکه در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد؟ در عین تشکر از این لطف و ضیافت و از این پذیرایی در عین حال حرفشان را هم زدند که انسان به دنبال کاشی و کاشی کاری و آجر و اینها نباید برود، یک وقت انسان می‌رود برای عبرت، خوب است، عبرت گرفتن خوب است. انسان برود بعضی از جاها برای

عبرت گرفتن خوب است، یادم است یک وقتی ما در همان زمان رفتیم شیراز در همان زمانی که مرحوم دستغیب را منافقین به شهادت رساندند، قدم ما بوده است همین که وارد شیراز شدیم یک ربع بعد یک دفعه صدای عجیبی شنیدیم، دیدیم مردم آمده‌اند در خیابان و به سر و صورت می‌زنند و می‌گویند چه و چه، خلاصه از قدم ما بوده و مرحوم به لقاء اللَه رفت.

خدا رحمتشان کند خیلی انسان خوبی بود، مرحوم دستغیب از آن آدم‌هایی بود که مانندش پیدا نمی‌شود بسیار نازنین بود، و مرحوم آقای انصاری در زمان حیاتشان وقتی ایشان گوشه اتاق نشسته بود رو کرده بودند به شخصی گفتند که این آقا سید عبدالحسین به شهادت می‌رسد، در همان زمان حیاتشان که رفقا مترصد این مسئله بودند، خدا رحمتشان کند و مرحوم آقا را هم خیلی دوست داشتند گرچه ارتباط چندانی نداشتند خیلی کم، تلفنی صحبت می‌کردند ولی ارتباطشان خیلی کم بود من الان هر وقت از این منبرهایی که از ایشان

باقی مانده است هر وقت دلم می‌گیرد این صحبت‌های ایشان را گوش می‌دهم نوارهایش را دارم و مقداری گوش می‌دهم آن صفای صحبت ایشان دل ما را باز می‌کند، خیلی ساده هم صحبت می‌کرد ولی یک نورانیت و صفای خاصی در صحبتشان بود انگار مطلب از دل برمی‌خواست، خدا رحمتشان کند.

ما یک سفر شیراز رفتیم و یک روز رفتیم با افراد و بستگانی که بودیم به تخت جمشید، این مجسمه‌ها و سنگ‌ها، بعد رفتیم مشهد نزد مرحوم آقا، گفتیم که رفتیم شیراز این اتفاق‌ها افتاد و اینها، ولی نگفتیم که رفتیم تخت جمشید بعد یکدفعه ایشان گفتند خب تخت جمشید هم رفتید؟ گفتیم بله گفتند این جاها خوب است که انسان عبرت بگیرد نه اینکه آثار باستانی و کورش و داریوش و اهورا مزدا و این تاریخ کهن، اینها همه کشک است سنگ سنگ است کله خر گذاشتند رویش شده است تخت جمشید، این حرفها چیست؟ آنها چه بودند که ما بخواهیم به آنها افتخار کنیم؟ آنها که بودند؟ ما تاریخ داریم! حالا همان‌ها زنده بشوند چه گلی به سر ما می‌زنند؟ هیچ

چیز حالیشان نبود، یک مشت آدم نفهم عوام ...، افرادی که در آن موقع بودند شما الان آن افراد را زنده کنید بیایند کنار شما بنشینند، شما کنار آنها افلاطون و سقراط هستید، فقط یک مویی می‌گذاشتند و طبقی می‌گذاشتند و دوتا گربه می‌گرفتند دستشان و می‌آمدند خدمت اعلی حضرت و دیگر هیچ! منتهای درک و فهم اینها چه بوده است؟ این مسئله برای ما باعث مباهات است؟ که ما تاریخ فلان داریم و چنین افرادی داریم، خب بودند که بودند، خرس و خر و گاو هم از ده هزار سال پیش و بیست هزار سال پیش بودند خب حالا این چه شد؟ این چه مسئله‌ای است؟ افرادی که در جاها و ممالک دیگر بودند و خیلی هم از اقوام ما بهتر بودند، فرهنگشان هم بهتر بود چه کسی گفته است ما در دنیا گل سرسبد هستیم؟ ما هم یکی مثل بقیه آدمیان هستیم و بشر هستیم! ما تاریخ دو هزار و پانصد ساله داریم آن اعلی حضرت آریامهر بلند شود بیاید و جشن دو هزار و پانصد ساله بگیرد که چه؟

تاریخ اسلام را این انسان بی دین آمد به تاریخ

شاهنشاهی تبدیل کرد! خب شاهنشاهی چیست؟ یعنی چه؟ شما اسلام، پیغمبر را کنار گذاشته‌ای و چه کسی را می‌آوری؟ داریوش و کورش و خشایار را می‌آوری؟ اینها که هستند؟ اینها جز یک مشت افراد ظالم و زورگو و ضد عدالت و ضد بشریت و ضد انسانیت که تمام دوران عمرشان را به باده گساری و زن بارگی و قمار بازی و فرو رفتن در انواع معاصی و شهوات و اینها گذران کردند، اینها چه تاجی دارند که بر سر انسان بگذارند؟ شما چندتا کلام عالمانه و عارفانه و معتقدانه از داریوش سراغ دارید که بگویید؟ چند عبارت علمی و اعتقادی از داریوش سراغ دارید؟ از این خشایار که این همه به او می‌نازید چند کلام قابل طرح شدن و مطرح شدن و قابل عرضه سراغ دارید؟ حالا راجع به کوروش یک مطالبی می‌گویند که آن هم در بوته ابهام است که شاید حسابش با بقیه فرق کند، ساسانیان و اشکانیان غیر از شهوت رانی و بهیمیت و زورگویی و ستمگری بر این مملکت چه کردند؟ حالا اینها باعث افتخار ما هستند؟ که یک مشت پادشاهان قلدر آمدند و دختران مردم را به زور از خانه‌ها می‌ربودند و برای

حرمسرای خسرو پرویز و انوشیروان می‌بردند! همین انوشیروانی که عادل است! همین دروغی که درآوردند که بعثت یا وارث فی زمن ملک عادل! در زمان پادشاه عادل من متولد شدم! این دروغ‌ها را که درآورده اند برای چه درآوردند؟ انوشیروان از ظالم‌ترین حکام و پادشاهان ساسانی بوده است، خسروپرویز از آن جنایت کاران درجه یک تاریخ است! آنقدر این جنایت کرد که در تاریخ است که مرد و زن از ترس ربودن دخترانشان به کوه‌ها فرار می‌کردند از دست این مرد هوس باز حیوان به صورت آدمی! به دهات فرار می‌کردند به بیغوله‌ها فرار می‌کردند!

الان بروید در مدائن در چند فرسخی بغداد نگاه به آن کاخ کسری بکنید و ببینید از آن همه شوکت و جلال چه مانده است؟ یک طاق ترک خورده و خراب شده و شکست خورده باقی مانده است. امیرالمؤمنین رفتند در آن جا و دو رکعت نماز خواندند و این آیه قرآن را تلاوت کردند: كَمْ تَرَكوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيونٍ الدخان، ۲۵ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كرِيمٍ

الدخان، ٢٦ وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ الدخان، ٢٧ و مستحب است که انسان وقتی آنجا می‌رود دو رکعت نماز بخواند و قدرت خدا را ببیند که چه بر سر ظالمین آورد و ببیند که این اراده و مشیت پروردگار بر حکومت قهاریت خودش و بر حکومت جباریت خودش، هیچ فردی را باقی نمی‌گذارد از ستمگران الا اینکه دماغ آنها را به خاک می‌مالد همه اینها رفتند حالا برای ما جشن دو هزار و پانصد ساله می‌گیرند و تاریخ اسلام را به تاریخ شاهنشاهی برمی‌گردانند! که چه؟ که در یک همچنین زمانی کورش تاج پادشاهی گذاشت سرش، قربان عمه‌ام بروی! چه کار کرد؟ خب قبلش یکی دیگر گذاشته بود سرش و قبلش هم یکی دیگر، این تاج‌ها دست به دست شد و آمد و آخر چه شد؟ این میزان فهم افراد و بشریت است اگر نگوییم که دست استعمار در این قضیه بود که قطعا هست، فهم اینها هم همین قدر است!

ما تاریخ کهن داریم تو اصلًا می‌دانی نسلت از کجاست؟ شاید اصلًا نسل تو از میمون‌های استرالیا باشد حالا آمده‌ای اینجا جشن دو هزار و پانصد سالگی می‌گیری؟ از کجا می‌دانی؟ چه کسی گفته

است؟ مگر شجره نامه داری؟ مگر نسبت تا کوروش یکی یکی در شجره نامه نوشته شده است؟ این حرفها چیست؟ چرا انسان مقام و موقعیت خودش را از دست بدهد؟ چرا؟ بله رفتن این جور جاها برای عبرت گرفتن خوب است، مانند رفتن به قبرستان، مرحوم قاضی می‌فرمودند: بروید در قبرستان به جای اینکه یکسره قرآن بخوانیدیک جزء و دو جزء بخوانید، یک حمد و سوره بخوانید و یک مقدار هم قرآن بخوانید و بنشینید ساکت فکر کنید، به سکوت بگذرانید، در احوال مرگ و رفتن فکر کنید. از این فکر است که انسان به خیلی چیزها می‌رسد از زیاد خواندن بارها گفتم انسان نمی‌رسد این فکر انسان را عوض می‌کند زیاد خواندن مثل روزنامه دردی را دوا نمی‌کند. بروید بنشینید فکر کنید در احوال مردگان، اینکه فردا ما را هم در یکی از این قبرها می‌گذارند فردا ما را هم در یکی از این جاها دفن می‌کنند، آن لااله الا اللَهی که برای تشییع یک مرده می‌گوییم فردا همین لا اله الا اللَه را به جان عزیز سرکار و بنده، برای خود ما می‌گویند. خاطر جمع این یکی مسلّم است

که جنازه ما روی زمین نمی‌ماند اگر کسی تشییع نکرد شهرداری برمی‌دارد و می‌برد جایی خالی می‌کند! از این مطمئن هستیم و این یکی را خدا قول داده است که یکی هر چقدر هم بی کس باشد وقتی افتاد در خیابان یکی پیدا می‌شود و بلندش می‌کند و دفنش می‌کنند. این لااله اللَه را هم برای ما می‌گویند خاطر جمع، فاتحه هم برایمان می‌خوانند، همین را انسان برود و رویش فکر کند.

ایشان فرمودند: تخت جمشید رفتید یا نه؟ گفتیم بله رفتیم، بعد گفتند: انسان خوب است این جور جاها برود و عبرت بگیرد نه اینکه برود و نگاه کند به این سرستون‌ها، از تخت جمشید بالاتر هم در دنیا داریم تخت جمشید همچین هنری نیست! الان در بعلبک در لبنان، جایی است کاخ نرون در آن جا است ما آنجا هم رفتیم آن سرستون‌هایی که در آنجا هست چند برابر تخت جمشید است خب حالا باید آنها افتخار کنند، سنگهایی که آن بالا است خیلی بزرگتر است و این حوادثی که در اثر مرور زمان پیش آمده همه در آنجا منقوش است حتی آثاری از زمان خلیفه عمر هم در آنجا وجود دارد، سنگ‌هایی در

آنجا هست که یکی از آنها را دیدم هفتصد تن وزنش بود نوشته بود این سنگ هفتصد تن و تا دم آن قصر آمده بود و در آنجا نتوانسته بودند بیاورند در همان رودخانه رها کرده بودند ولی سنگ‌های دیگری که در آنجا ششصد تن نصب شده است، ششصد تن!!! نه ششصد گرم، پانصد تن و چهارصد تن این سنگها بود کدام یک از اینها در تخت جمشید است؟ حالا انسان برود و نگاه کند و بگوید این فلان و این فلان یا اینکه برود بنشیند و به این عظمت که الان به این روز افتاده! به این تخیلات که اینجا را به این موقعیت رسانده است و حالا بیا ببین صاحبش کجاست و این آثار به چه روز افتاده است!

اهرام مصر چقدر در ساخت این اهرام افراد مردند و جان دادند این هرم به این مقداری که بالا رفته به همین مقدار هم در زمین رفته است یعنی وقتی انسان وارد در اهرام می‌شود به این ارتفاع باید برود درون زمین، تازه در آنجا سالن ها دارد و دالان ها دارد و اتاق ها دارد و جاهای مفصل دارد و محلی که خود فرعون در آنجا گذاشته می‌شود، تمام اینها از

سنگهای یک تکه است! برای چه؟ برای اینکه خودشان هم می‌دانند که اینها یک روز می‌میرند و از بین می‌روند؟ نه، من این را باید بسازم تا آیندگان پی ببرند چه قدرتی در این دنیا بوده؟ من! چه منی حکومت می‌کرده، باید به عظمت نَفسِ من و مُلک من و حکومت من و سلطنت من آگاه شوند، اگر مرا در یک متر خاک دفن کنند کسی چیزی نمی‌فهمد که این فرعون در دنیا ان ربکم الاعلی گفت، تسخیر کرد استعباد کرد استحمار کرد، کسی نمی‌فهمد حالا باید چیزی بسازیم و بنایی بسازیم و افراد بیایند و به آن عظمت من در زمان حکومت پی ببرند که این چه شخصیتی بوده است.

ما در سفری همراه یکی از دوستان رفته بودیم در کنار اینها یک شب هم بیشتر نبودیم یک هجده ساعتی در آنجا بودیم من رفتم در آنجا و گفتم فلانی من نمی‌خواهم داخل بیایم فقط می‌خواهم بنشینم حدود پنج شش سال پیش بین راه توقفی داشتیم یک شب در قاهره که از فرصت استفاده کردیم اول به زیارت حضرت زینب مشرف شدیم چون بنا به خبری حضرت زینب در آنجا مدفون هستند و بعد

رفتیم به سراغ زیارت قبر ابن فارض، خیلی هم عجیب بود که من در دوران کودکی در یک جلسه‌ای در یک جا بودیم با مرحوم آقا، حدود ده سالم بود یکی از بستگان داشت صحبت می‌کرد که من به زیارت قبر ابن فارض رفتم یک جایی بنام قلعه، این از آن موقع در ذهن ما بود و بود تا سالها، ما به این رفیقمان گفتیم که تاکسی بگیریم و برویم آنجا، بلند شدیم از همان زیارت حضرت زینب که مراجعت کردیم گفتیم قلعه، ما را بردند جای دیگر گفتیم اینجا نیست، از هر که پرسیدیم ابن فارض عارف مصر گفتند ما اصلا نمی‌شناسیم و اصلا خبر نداریم! نمی‌دانستند، گفتم چطور شما نمی‌دانید ما که ایرانی هستیم می‌دانیم مفاخر شما چه کسانی هستند، چطور شما نمی‌دانید؟ خلاصه ما در میدان ایستاده بودیم و خلق اللَه دور ما جمع شده بودند که اینها چه می‌خواهند، یک دفعه دیدیم یک پیرمردی آمد گفت قضیه چیست؟ گفتیم ما قلعه را می‌خواهیم قبر ابن فارض را، گفت من می‌دانم کجاست؟ یک چیز عجیبی شد، گفتیم حتماً خودش فرستاده است. به

تاکسی گفت می‌روی جلو و فهمیدیم که از اینجایی که ما ایستاده‌ایم دو کیلومتر جلوتر است، در اول قبرستان قاهره در آنجاست و راننده ما را آورد در آنجا و دیدیم که در بسته است و من از شکاف در که نگاه کردم دیدم یک سنگی است و بنایی، نوشته است هذا قبر سلطان العاشقین، ولی گفتند که ظهر باز می‌کنند. به ابن فارض گفتم اگر شده من از اینجا نمی‌روم تا بیایم داخل، ما که تا چهار بعد از ظهر بیشتر وقت نداریم، خودت می‌دانی من اینجا هستم تا بیایم داخل.

رفیقمان گفت حالا ما برویم اهرام را ببینیم سه چهار ساعتی که فرصت هست. رفتیم و اتفاقاً آنجا خیلی مفصل بود عبرت را آنجا آدم باید بگیرد نه تخت جمشید که چیزی ندارد، من گفتم می‌خواهم همین کنار بنشینم گفت نه بیا برویم داخل و اتفاقاً رفتیم، چه بود! و چه بر سر ما آمد! نیم ساعت همین طور به این اهرام و سنگها نگاه می‌کردیم! این سنگها را چطور بردند؟ چه نیرویی بوده؟ چقدر تلاش کردند؟ آخر برای چه؟ دائم با خودم فکر می‌کردم! چرا انسان به این حد باید برسد که جای خود را با

خدا عوض کند؟ یک هرمی بود عظیم آن هرم بزرگ یک هرم متوسط البته ده بیست‌تا حرم در آنجا هست ولی آنهایی که معروف است همین سه تاست یک بزرگ و یک متوسط و یک کوچک، آن کوچکش را که ما رفتیم چه بر سرمان آمد چه برسد به آن بزرگ! ما آمدیم جای خودمان را با خدا عوض کردیم و رد و بدل کردیم. او می‌گوید کبریائیت برای من است و ما داریم بنا درست می‌کنیم که بگوییم در این دنیا چه بودیم! او می‌گوید عظمت مال من است ما داریم می‌گوییم بیایید ببینید ما چگونه حکومت می‌کردیم! او می‌گوید قدرت مال من است ما داریم می‌گوییم ما در چه وضعیتی هستیم! مردم همه اطاعت ما را می‌کردند، غافل از این بودیم که آن حقیقت توحید اگر در همان زمان بر همان جناب فرعون که این سنگها را روی هم می‌سازد روشن شود می‌فهمد که تمام این ها قدرت پروردگار و اراده پروردگار است و تو به اندازه سر سوزنی از خودت قدرت و اراده نداری ولی این نمی‌فهمد، به خودش نسبت می‌دهد و چون خود را عظیم می‌بیند می‌خواهد این عظمت

پایدار بماند و چون مرگ را واقعی می‌داند ولی مرگ دیگر دست خودش نیست.

وقتی که جناب عزرائیل تشریف می‌آورد دیگر آنجا شوخی ندارد با کسی، چه شخص فقیر باشد چه غنی باشد چه جاهل باشد یا عالم باشد طلبه مبتدی باشد یا مرجع تقلید شیعیان عالم باشد، فی العالمین هم باشد یعنی هم آیت اللَه فی الدنیا و هم آیت اللَه فی الاخره هم باشد وقتی جناب عزارئیل می‌آید به اندزه یک مگس قدرت ندارد که در قبال او مقاومت کند! مگس! پشه! مقاومت می‌کنی؟ بکن بسم اللَه، ما ایت الله هستیم بر کره زمین و قمر، همان است آقا، همان هرمی که من نشسته بودم کنارش و نگاه می‌کردم و سرم را تکان می‌دادم همان همین الان است! چه اهرامی ما برای خودمان ساختیم؟ قدرت داشته باشیم این کار را می‌کنیم، قدرتش را نداریم، مردم ما را مسخره می‌کنند. منتهی آن بدبخت ها با چوب و فلک و کتک سنگ ها را می‌چیدند حالا این حرفها نیست ولی آن هرم را در دل ساختیم هیچ تفاوت نمی‌کند آن هرم را در نفس خود ساختیم آن ابوالهول را در وجود خود ترسیم کردیم! منم که بر

همه اعلمیت دارم منم که بر همه عظمت دارم، منم که بر همه علمم غالب است منم که باید رئیس باشم و منم که همه باید از من اطاعت کنند و منم که باید همه از من تقلید کنند منم که همه باید در تحت حکومت و رعایت و رعیت من باشند، منم، منم، منم، نکته اینجاست.

اینجاست که انسان باید برود و اینجاها را ببیند و بنشیند فکر کند و ببیند چه وضعی خودش دارد نکند روزی بیاید و همین هرمها را در دل خودش بسازد والا به جان شریف سرکار فیض آثار مناقب شعار همان گلبول‌هایی که در بدن فرعون بود در ما هم هست گلبول قرمز و سفید همان است و سلسله عصب و پوست و مو واندام و جوارح و اعضا همان است و طرز تفکر همان است! آن بدبخت قدرت پیدا کرد ما قدرت نداریم فقط فرق ما همین است، او قدرت پیدا کرد تازه قدرت را خدا به او داده است ما آن قدرت را نداریم، این جنگ‌هایی که در دنیا می‌شود این رئیس جمهورهایی که در دنیا هستند اینکه مدام اینور و آن ور لشکر می‌کشند اینجا را

بگیرند و آنجا را بگیرند این مگر غیر از فرعونیت است؟ حالا یک حکومتی داری بر یک مملکت خودت و مملکت خودت هم سی میلیون و چهل میلیون و هشتاد میلیون و دویست میلیون و سیصد میلیون است قانع باش، حکومتت را داری می‌کنی بهترین غذاها را هم برایت می‌آورند و برایت سر و دست هم می‌شکنند، چه خبر است دیگر؟ اینور لشکر بکش و آن ور لشکر بکش ملت ها را بدبخت کنیم و آشوب کنیم. چندتا فرعون الان ما داریم هزارها و میلیون‌ها فرعون الان وجود دارد منتهی زمینه برای او پیدا شده بود هرم درست کرد و الان زمینه برای من پیدا شود تیر و تفنگ می‌آورم و به جان مردم می‌افتم، این است مسأله، تفاوت نمی‌کند نیت و مطلب یکی است.

مرحوم پدر ما فرمودند: وقتی مرا دفن می‌کنید پایین پای امام رضا (علیه السلام) دفن کنید جا بود که بود اگر نبود ببرید بیرون مشهد، حرام است مرا بالاسر امام رضا دفن کنید و یا جلوی امام رضا و من راضی نیستم که این کار انجام بشود، باید اینطور باشد. اولیای خدا و بزرگان اینطور بودند. قبر مرحوم

آقای حداد الان در وادی الصفای کربلا چگونه است؟ در یک جا از وسط قبرستان باید آنقدر بگردی تا پیدا کنی، مرتبه اول که ما رفتیم یک ساعت بیشتر گشتیم و آخر هم پیدا نکردیم و آمدند راهنمایی کردند پیدا کردیم. قبر مرحوم قاضی کجاست؟ در وادی السلام نجف میان همه قبرها یک سنگ قبری هست که البته الان سنگش را عوض کردند، می‌گوید در مقابل امیرالمؤمنین باید من زیر خاک باشم امیرالمؤمنین باید گنبد داشته باشد نه من قاضی و نه من حداد و نه من طهرانی! گنبد برای اوست و عظمت برای اوست و عظمت برای امام رضا است عظمت برای ائمه است، جلال برای آنهاست، ما کسی نیستیم ما باید خاک باشیم ما باید پایین پا باشیم و ما باید اصلا مورد توجه نباشیم و عملا هم همین کار را می‌کنند این می‌شود شیعه، شیعه علی این است. این می‌شود کسی که دنبال امیرالمؤمنین حرکت می‌کند.

امیرالمؤمنین می‌گوید: انا عبد من عبید محمد، من یکی از بندگان پیغمبر هستم، به جان خودش

قسم راست می‌گفت، امیرالمؤمنین دروغ نمی‌گوید، امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند و اهل تواضع قلابی و نفاق نیست، نه تواضعی که وجودش در مقابل عظمت پروردگار، وجود خودش را محکوم به نیستی و عدم کرده باشد آن تواضع حقیقی که مختص به کملین از اولیای خدا و اینها است، نه تواضع قلابی و تواضع تئاتری، و تواضع نفاق، جلوی آدم سر را قدری پایین می‌آورند ولی در باطن هزارتا کارد هم گیرشان بیاید می‌زنند انسان را تکه تکه می‌کنند تواضع اینها قلابی است، وقتی که می‌گفت من بنده‌ای از بندگان پیغمبرم همان طور در حال و در وجود خودش بود که مرحوم قاضی می‌گفت من در قبال بارگاه امیرالمؤمنین خاک هستم، این همان است. تفاوتی ندارد و این همان است، برای همین هم شد امیرالمؤمنین و تمام عالم وجود در تحت ولایتش و زیر نگینش می‌گردد، همان است، همان راه است و همان سلک است. ما تفاوت قائل شدیم بین مقام جبروتیت پروردگار و مقام فنا و نیستی خود، جا را عوض کردیم.

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: با مردم عادی انسان

به هر شکلی می‌تواند راه بیاید و مطلب را به آنها تفهیم کند و آنها را بر مسیر اهل بیت بگرداند ولی امکان ندارد فردی که اهل علم و اهل ریاضت و وجدان و مراتب علمی و زحمات و امثال ذلک هست که بتوان یک جمله در کله او فرود کرد، امکان ندارد! چرا؟ چون او در نفس خود هرم ساخته است و هرم هم که به این زودی خراب نمی‌شود، شما می‌توانی این هرم را خراب کنی؟ این سنگ‌هایی که الان روی هم چیده شده است این سنگها را شما یکی یکی بردار و بگذار سر جایش، چهار هزار سال طول می‌کشد که یک هرم را برداری و ببری، این با هزار امید آمده و عمر و روز و شب خودش را گذرانده تا به این مرتبه از انانیتی رسیده که جبرائیل نمی‌تواند او را از این انانیت پایین بیاورد و فقط گرز عزرائیل می‌تواند حساب او را برسد و بس! نه جبرائیل می‌تواند و نه میکاییل می‌تواند، ملائکه علم می‌آیند می‌گویند این علم ندارد این شیطنت و مکر دارد این آنچه که در قلب دارد به جای مقرب بودن مبعد است دعوت به خدا می‌کند ولی دارد دعوت به نفس

می‌کند و به مردم دروغ می‌گوید، ما کجا می‌توانیم با او سنخیت پیدا کنیم و از علوم خودمان به او بدهیم؟ جبرائیل و میکائیل در مقام علمیت او لنگ می‌اندازند فقط این وسط یکی از ملائکه است که می‌گوید من از عهده او برمی‌آیم او کیست؟ حضرت عزرائیل!

می‌آید چنان با آن گرز به مغزش می‌کوبد که مانند دانه ها و احجار ابابیل از او خارج شود تمام انانیت‌ها و تمام این عوالم اعتبار، همه آنها را می‌کوبد و متلاشی می‌کند، هنگام مرگ می‌آید یک یک با منقاش مرحوم آقا می‌فرمودند عزرائیل با منقاش سراغ این افراد می‌آید منقاش می‌دانید چیست؟ آن وسیله‌ای که کفاش ها داشتند سابق و با آن میخ را از کفش می‌کشیدند، با آن می‌آید و حساب می‌رسد، در این دنیا ندای ان ربُک و اینها سر می‌دادی و چه می‌کردی؟ یک یک آن سنگهایی که در خود ساختی آن سنگها را بر سر تو خواهیم کوبید تا اینکه بدانی که حکومت عاریت با حکمت واقعی و لله ملک السماوات و الارض خیلی تفاوت دارد حکومت عاریت و امانت و تخیل با حکومت تکوینی که آن اختصاص به ذات پروردگار دارد و عزتی که

اختصاص به او دارد ان العزة لله جمیعا عزت همه‌اش نه یک خورده‌اش و یک درصدی از آن را بگذارد برای بقیه، همه عزت‌ها و هرگونه علل و ریشه‌های عزت چون عزت ریشه‌های متفاوت دارد عزتی که به واسطه علم پیدا می‌شود و عزتی که به واسطه جمال پیدا می‌شود و عزتی که به واسطه کلام پیدا می‌شود و عزّتی که به واسطه موقعیت‌های مختلف برای انسان پیدا می‌شود همه اینها در ریشه به خدا برمی‌گردد. لذا می‌گویید ان العزة لله جمیعا همه‌اش برای اوست و ریشه های این عزت همه‌اش اختصاص به او دارد و تو داری این عزت را به خود می‌گیری و می‌بندی و به خودت این مسئله را نسبت می‌دهی؟ اینجاست که باید مسئله سنخیت بین مقام تخاطب رعایت شود، آن سنخیت کجاست؟ کی می‌تواند انسان به آن سنخیت برسد؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه کلامی دارد بسیار عجیب راجع به این افراد که اینها دارای چنین موقعیتی هستند حضرت می‌فرماید و ما برح لله عزت آلاؤهُ فی البرهة بعد البرهة و فی ازمان

الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم فی ذات عقولهم ...[1] در هر برهه‌ای بعد از برهه و در هر زمانی خداوند بندگانی را بر می‌انگیزد که اینها دارای خصوصیات و چنین اوصافی هستند که از خود بیرون آمدند و ظلمت امکان را به دور انداختند و به حقیقت وجوب لا یتناها آنها متحقق شدند. این ظلمت امکان که باعث و علت توغل در کثرات است آنها از او به در آمدند گرچه آنها مظاهر ممکنه حق هستند ولی جهت امکانی در آنها افول کرده و دیگر تجلی حق است که به صورت شیء معین و محدود در خارج جلوه گری می‌کند. تجلی حق است که بدون وساطت در خارج به مقام خودنمایی صفات و اسماء پرداخته است آن تجلی است که می تواند ذات را نشان بدهد آن تجلی است که می‌تواند نور را نشان بدهد و آن تجلی است که انسان می‌تواند به آن اعتماد کند و بداند که در آن تجلی دیگر شائبه کثرت وجود ندارد. وقت تمام شد، ان‌شاءاللَه توضیح مختصر این فقره و بقیه مطالب اگر خدا بخواهد برای جلسه بعد.[2]

---

[1] نهج البلاغه، ص ۳۴۲.

[2] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح دعای ابو حمزه

اللَهم صل على محمد و آل محمد

ثمالی، ۱جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.